



رضا نوزاد

محمود خان زولیده جاوید مرد گیلان...

سخن از نوجوانی است که بی هیچ هیاهو و خودنمایی، تنها به انگیزه ایرانخواهی و نجات کشور از چنگال خونین استعمار و استثمار و به عشق آزادی ملت ایران، صادقانه به نهضت اصیل ملی جنگل پیوست و عاشقانه در راه به ثمر رسانیدن اهداف مردمی آن در شعله وجود خویش سوخت و فریاد برنیاورد تا شائبه بزرگمایی در میان نباشد.

این جوان گمنام، ولی بلند آوازه، محمود خان زولیده است که در کوی چهارسرای رشت، در خانواده‌ای محترم و آزاده چشم به هستی گشود و در عصری که بی سواد همگی، خطرناک‌ترین بیماری جان جامعه ما بود، از تحصیلات خوب و بیش از حد مرسوم، بهره ور گردید و با مطالعات عمیق تاریخی و اجتماعی، صاحب روحی بزرگ و پرشور و سرشار از عشق به ایران و آزادی شد و به شناخت (چه بودیم و چه شدیم و به کجا می‌رویم؟) پی برد و به سوز و درد و مویه نشست...

از وضع بد وطن، پریشان هستم پیوسته ز غم، فگار و نالان هستم آخر نه مگر وطن بود مادر من من از غم غم خویش، گریان هستم

ساقی ساقی، بیاله پر کن تو ز می کز بهر وطن فغان و زاری تا کی زولیده ز بهر مملکت، نالان است آسوده کن از خیالت، ای فرخ بی بی تفاوتی مردم او را رنج می‌دهد و می‌آزارد و بانگ برمی‌کشد... فریاد ز دست دشمنان، ای ساقی زان ملت بی حس و گمان، ای ساقی قلم شده پاره پاره از بهر وطن بر خیز و بده رطلگران، ای ساقی و بالاخره با شور و سرمستی زایدالوصفی در یک دوبیتی سوزناک می‌سراید...

برای خاک ایران، داغدارم مداما (مدامین) از غم و اشکبارم شب و روزان خیالم این چنین است کنم تقدیم، جانم بهر یارم او با چنین روحیه وطنخواهی، صراحتاً نفرت خویش را از اجانب آشکار می‌کند و چون سیه‌روزیهای وطن خویش را در حرص و آز استعمارگران قدرت طلب اروپایی که برای بلعیدن دنیا، بین خود سابقه گذاشته بودند، حس می‌کند، به بانگ بلند نفرینشان می‌کند...

وبران بنما یارب اروپا جمله ده شوکتشان به یاد یغما جمله می‌کن دچار بر بلاها جمله او در ملت نیروی مبارزه با ابرقدرتها را می‌بیند و تحریکشان می‌کند تا به این نیروی عظیم تکیه کنند و به خاطر وطن و آزادی خود به پیکار برخیزند، از هیچ قدرتی نهراسند و مردانه گام پیش گذارند.

تا چند به جور روس صابر جمله بر عیب و عیوب خویش سائر جمله تا چند از خوف و ناله هستم به جنگ خصم قادر جمله

شور و حرارتی که برای نجات وطن در نهادش جریان دارد، با اینکه به تازگی داماد شده و هنوز با شوق و التهاب زندگی مشترک آشنا نشده است، ولی جذب و جلب نهضت جنگل می‌شود و خیلی زود در گروه نظامی چریکی جنگل به منصب فرماندهی دسته، ارتقا می‌یابد و درست در همین زمانهاست که حکومت تزار سرنگون گشته و قشون تزار در جبهه‌های جنگ بین الملل با شکستی وحشتناک روبه رو می‌شود و سربازان افسار گریخته و گرسنه و بی پول روسی از نقاط گسترده جبهه، عازم دیار خود می‌شوند و

آخرین بقایای ای قوا به فرماندهی ژنرال بارف و معاون او، ژنرال بیچراخوف می‌تواند خود را به قزوین برساند تا از رده گیلان و بندر انزلی رهسپار دیار خویش گردد. در همین زمان نیز دولت انگلیس می‌خواهد خود را به مبارزان بلشویکی شاگوبیان برساند و چون می‌داند با مانع عظیم نهضت جنگل روبه‌رو می‌شود، به فریب بیچراخوف می‌پردازد و واریز حقوقات موقوفه و تأمین آذوقه سربازان را به عهده می‌گیرد، مشروط به اینکه بیچراخوف در مقابل جنگلیان به دفاع از آنها بپردازد، به معاهده ۹ ماده‌ای باراتف با جنگلیها واقعی نگذارند و حرکت سربازان انگلیسی را به طرف انزلی تضمین نمایند. چون رهبران نهضت از این دسیسه آگاه گشتند، به ماژوفن پاشن دستور دادند با نیروهای اندک در منطقه رودبار و منجیل موضع بگیرد و با آرایش جنگی و نه اقدام به عملیات رزمی، روسها را به احترام نهادن به مفاد قرارداد ملزم سازد. فن پاشن با افراشتن درفش سپید به ستاد بیچراخوف رفت و اعلام داشت که می‌تواند آزادانه و بدون برخورد با نظم و ترتیب به سوی مقصد حرکت نماید و مطمئن باشد تا زمانی که به مردم آسیبی نرساند، امنیت او و افرادش قابل احترام خواهد بود، ولی کمکهای مادی ژنرال دنسترویل انگلیسی، این روسی خائن را دگرگون کرد و توافق فیما بین را اجرا نکرد.

آرایش جنگی ماژوفن پاشن، اگر چه مورد اعتراض شدید محمود خان زولیده و چند افسر ایرانی بود، باز او با دسته خود در صف مقدم ایستاد و حفاظت از پل را به عهده گرفت؛ پلی که تنها راه عبور انزلی و رشت بود و اهمیت جنگی زیادی داشت.

انگلیسیها به محض اطمینان از رسیدن هوایمرا در صحنه منجیل، به نیروی بیچراخوف دستور حمله و هجوم به مدافعین جنگلی را دادند، هوایمراها و زره پوشها از نیروهای پیش رو شدیداً پشتیبانی کردند و ناگزیر، دو قبضه مسلسل جنگلیها به کار افتاد، نیروی کوچک و نامجهز و سراپایمان و شور و وطنخواهی محمود خان، پل را دیوار بلندی برای امپایمان ساخت و اگر ترکش بمبها از دو هوایمرا انگلیسی در کمین مجاهدین پاکباز نبود و قطعات بدن زمندگان را به هوا پرتاب نمی‌کرد، امکان گذشتن نیروهای دشمن از پل وجود نداشت، همه فضا را دود و آتش و خون و بوی گوشت سوخته پر کرده بود. دلبران جنگلی در سخت ترین شرایط جنگیدند و نیروی مهار کسب‌کننده روسها هم به پل نزدیک شد و پس از شهادت محمدرضا سولدی و زخمی و دستگیر کردن محمود خان زولیده، از تنها راه موجود گذشتند و به سوی رشت سرازیر شدند.

زولیده، مجروح و بی حال به بیمارستان سیار انگلیس در قزوین برده شد، زخمهایش را نواربندی و دستش را که از شمشیر پهن قزاقها، به قولی خود بیچراخوف، زخمی خطرناک برداشته بود، با زحمت جراحی و بانسمان کردند. او در تمام مدت هذیان می‌گفت و انگلیسیها متوجه شدند که جوان بیهوش، شخصیتی در نظام جنگل است، از این رو خواستند با نیرنگ و فریب، آزاده‌ای را به زیر فرمان آورند.

پرشش از زولیده تازه به هوش آمده آغاز شد، ولی او در پاسخ مترجم که مصرانه می‌خواست چشمهایش را به روی کلنل ماتیوس بگشاید و جواب بدهد، با خشم می‌گفت، «من و دیده گشودن به روی دشمن انگلیسی؟» حتی گویا ماتیوس خواهش کرد حالا که دیده نمیشاید و جواب نمی‌دهد، در خواستهای خود را بیان کند، اما محمود خان زولیده جز اظهار نفرت و انزجار و انکشی نشان نداد و شبانه‌گام، از غفلت پرستار استفاده و نوارهای دستش را باز کرد و بخیه‌ها را با دندان کشید. خونریزی شروع شد و او را در شب پنجم رمضان ۱۳۳۶ هـ. ق (برابر ۲۰ مرداد ماه ۱۲۹۷ خورشیدی) از پای افکند.

اسماعیل جنگلی در صفحه ۷۵ قیام جنگل می‌نویسد، «جنگلیان که اجازه دفاع در مقابل روسها را نداشتند، به دستور فرماندهان خود عقب‌نشینی کردند، فقط یکی از جوانان حساس گیلان به نام محمود خان زولیده که از افسران لایق جنگل بود، از تعرض

نامرمانده قوای بیچراخوف متأثر شد و به سابقه احساسات شخصی با دسته ابوالجمعی خود به دفاع پرداخت و خود و نفراتش پس از گرفتن تلفات سنگین از قوای مهاجم شربت شهادت نوشیدند. «فخرایی هم در صفحات ۱۳۳ و ۱۳۴ سردار جنگل شهادت می‌دهد، «دو سنکر اول که بالای پل سابق منجیل (محل فعلی سد سفید رود) واقع است و هیجده نفر به سردستگی محمود خان زولیده از آن دفاع می‌کردند تا آخرین نفر کشته شدند. سر دسته این عده، زولیده را که هنوز نمرده بود، جهت مداوا به قزوین بردند، ولی او حاضر نشد که جراحاتش به وسیله انگلیسیها، التیام پذیرد، می‌گفت، «مرگ را بر مرهم‌گذاری دشمنان وطن ترجیح می‌دهم.» زولیده مردانه ایستاد. دلبرانه جنگید، عاشقانه جان باخت و ننگ تسلیم را نپذیرفت. جنازه‌اش در رشت تحویل خانواده‌اش شد و در یفا که امروز نمی‌دانیم آن پیکر سرد و مقدس در کجای زادگاهش به خاک آرمیده است. محمود خان زولیده که در جوانی شربت شهادت نوشید، شاعری پر احساس بود که اگر عمرش وفا می‌کرد شاید در فضل و ادب از بزرگان دیار خود می‌شد، من دیوانی از او و به خط خودش در منزل آقای ابوالحسن زاده (محبوبی) دیدم. این دیوان را مجموعه حکایتها، قصاید، غزلیات، رباعیات و دوبیتی پر می‌کرد. از خط خوردگیهای زیاد دانستم که شاعر در صد تصحیح اشعارش بوده، یا تازه ساخته و فرصت مرور و اصلاح و بازنویسی را نیافته است. ۷۰۰ تا ۸۰۰ بیت، رباعی و دوبیتی و قصیده و مسطعات را از این دیوان استنساخ کرده‌ام و چه خوب بود که برای حفظ مجموعه آثار آن گلگون کنن، اگر چه ایراد زیاد دارد، اقدامی صورت می‌گرفت. با چند رباعی به این مختصر پایان می‌دهم، روایت تا جاودان شاد باد.

ای ساقی شوخ، ده به چه نام شام بر کن قدح مرا تو از باد باد زولیده مخور غصه این ملت را (عالم پس مرگ ما، چه دریاچه سراب)

خیزید ز خواب خوش، وطن در خطر است خو و پیک سیه‌روزی مادر گذر است

از دانش و علم، ملک گردد آباد مردم همگی ز علم، خرمدل و شاد بی علم بود به دهر، پیوسته ذلیل با علم بود محترم و هم آزاد

ای دل بر خیز و ملک ویران بنگر دشمن بی بلعیدن ایران بنگر ایرانی بی همت و بی... ار و از جهل و نفاق، شاد و خندان بنگر

فریاد ز جور خرچ غدار ای دل هستیم همه زار و گرفتار ای دل مشغول دعایم شب و روز، همه بسپرد همه کار به دادار ای دل

تا چند ز اوضاع جهان بی خبریم پیوسته به فکر مال و سیم ایم و زریم در غفلت و جهل مات و حیران همگی پیرو به نفاق و فتنه و شور و شریم

خوابیم چه خواب؟ خواب بی پایان مستیم، چه مست؟ مست سرگردانی افتاده همه به چاه بی علمی و جهل چاهی و چه چاه؟ چاه بی‌بایانی